

عشق کوتاه، فراموشی بلند

ایزابل آنده

ترجمه‌ی علی سلامی



نشر گویا

فهرست

بخش نخست: جنگ و خروج

۱۱	فصل اول: ۱۹۳۸
۴۱	فصل دوم: ۱۹۳۸
۶۳	فصل سوم: ۱۹۳۹
۹۱	فصل چهارم: ۱۹۳۹

بخش دوم: تبعید، عشق و سوء تفاهم

۱۲۵	فصل پنجم: ۱۹۳۹
۱۵۱	فصل ششم: ۱۹۳۹-۱۹۴۰
۱۷۳	فصل هفتم: ۱۹۴۰-۱۹۴۱
۱۹۵	فصل هشتم: ۱۹۴۱-۱۹۴۲

فصل اول: ۱۹۳۸

آماده شوید، ای دوستان،
تا دوباره بکشید و دوباره بمیرید
و خودتان را با گل‌ها پوشانید.
پابلو نرودا
«سراسر زمین انسان خون‌آلود بود»
دریا و ناقوس‌ها

وقتی هیچ مرد جوان یا پیری نبود تا بجنگد، پسرها فریاد کشیدند: «این سرباز جوان یه کودک سرباز بود.» ویکتور دالمائو^۱ آن سرباز و زخمی‌های دیگری که از کامیون حمل آذوقه بیرون کشیده بودند را تحویل گرفت و همچون الوار روی حصیرهایی قرار داد که روی کف سیمانی و سنگی ایستگاه شمالی^۲ قرار داشت. در آنجا، وسایل نقلیه انتظار می‌کشیدند تا آن‌ها را به مراکز بیمارستانی منتقل کنند. پسرک بی‌حرکت دراز کشید، نگاه آرام کسی را داشت که فرشتگان را به چشم دیده بود و حالا از هیچ‌چیز وا همه نداشت. نمی‌شد فهمید چند روز او را از روی برانکاردی به برانکاردی دیگر، از بیمارستانی صحرائی به

1. Victor Dalmau

2. Estacion del Norte

بیمارستانی دیگر، از آمبولانسی به آمبولانس دیگر حمل کرده بودند تا بالاخره با این قطار به کاتالونیا^۱ برسد.

در ایستگاه، پزشک‌ها، بهیاران و پرستاران سربازها را معاینه کردند، بی‌درنگ زخمی‌های بدحال را به بیمارستان گسیل می‌کردند و دیگران را بر اساس جراحاتشان طبقه‌بندی می‌کردند: گروه الف: دست؛ گروه ب: پا؛ گروه دال: سر و غیره. بعد با برچسب‌هایی که دور گردنشان آویزان می‌کردند، آن‌ها را به مراکز مربوطه منتقل می‌کردند. صدها زخمی از راه می‌رسیدند و تشخیص جراحی هر مورد باید در کمتر از چند دقیقه انجام می‌شد؛ اما آشوب و هرج و مرج گمراه‌کننده بود چون هیچ‌کس به حال خود وانهاده نمی‌شد، هیچ‌کس تنها رها نمی‌شد. کسانی که به جراحی نیاز داشتند، به ساختمان قدیمی سان اندراو^۲ در ماندرسا^۳ فرستاده می‌شدند؛ بقیه همان‌جایی که بودند رها می‌شدند چون کاری برای نجات آن‌ها وجود نداشت. زنان داوطلب لب‌هایشان را خیس می‌کردند، در گوششان نجوا می‌نمودند و دل‌داری‌شان می‌دادند گویی فرزندان خودشان هستند و می‌دانستند که جایی دیگر، زنی دیگر شاید فرزند یا برادرشان را در کنف حمایت خود قرار دهد. بعداً، حاملان برانکار^۴ آن‌ها را به سردخانه منتقل می‌کردند.

آن سرباز جوان، زخمی از ناحیه‌ی سینه برداشته بود. پزشک پس از معاینه‌ای سریع که طی آن نتوانست نبضی را احساس کند، به این نتیجه رسید که هیچ‌کمی نمی‌توان به جوانک کرد و نیازی به مورفین یا آرام‌بخش ندارد. در میدان نبرد، دور سینه‌اش را با باند بسته بودند تا زخم را با بشقاب فلزی و وارونه محافظت کنند؛ اما هیچ‌کس نمی‌دانست از آن زمان به بعد چند ساعت یا چند روز سپری شده بود یا چند قطار از آنجا عبور کرده بودند.

1. Catalonia
2. Sant Andreu
3. Manresa